

پرنال جامع علوم انسانی

بخش

رجال

مسئول: ابوالفضل شکوری



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

زندگینامه
خودنوشت



شهید ثانی

فقیه، فیلسوف، ریاضیدان، ادیب و نویسنده بزرگ جهان اسلام، قرن دهم، "زین الدین جبعی عاملی" معروف به "شهید ثانی" متولد سیزدهم شوال سال نهصد و یازده، "مقتول و شهید در ماه رجب سال نهصد و شصت و شش"، یا "نهصد و شصت و پنج"، یکی از نامدارترین بین چهره های پر تلاش و خستگی ناپذیر پاسداران جان باخته فرهنگ رهائی آور و فلاح بخش توحیدی اسلام و مکتب مقدس تشیع و ولایت به شمار می آید.

"شهید ثانی" در لبنان، در منطقه "مردخیز" جبل عامل "در روستایی بنام "جبع" در یک خانواده شناخته شده علم و دانش و تدین - که چندین نسل بی دریغی عالمانی بنام از آن برخاسته، و روی همین اصل به خانواده "طلائی" شهرت یافته بود - چشم بجهان گشود.

روخوانی قرآن، مقدمات علوم و ادبیات، و بخشی از فقه امامیه - اشنا عشری را نزد پدر بزرگوار و دانشمند خود، آموخت. لکن تدبیر قضاء الهی پس از مدتی اندک، دست پرمهر پدر مهربان را از سر او کوتاه کرد، و پدرش به رحمت ابدی فرا پیوست و این جهان را وداع گفت.



شهید ثانی بعد از فوت پدرش، دست به مسافرت‌های تحصیلی و علمی بلند مدت و مشقت باری زده، و در نقاط مختلف و گسترده سرزمین اسلام، از سرچشمه‌های اصلی و متنوع معرفت و دانش، خود را سیراب گردانید، او علاوه بر مروجین، عالمان و فقیهان برجسته شیعی زمان خود، از مجتهدین و مفتیان قرقه‌ها و مذاهب اسلامی دیگر نیز احکام و عقاید و علوم را آموخت، و در تمام این موارد به اخذ درجه و گواهینامه علمی و به اصطلاح "اجازه" نائل آمد.



شهید ثانی در مصر و دیگر نقاط سرزمین اسلام، مضافاً بر استفاده از حاملین معارف و علوم اهل بیت طهارت و عصمت نبوی همچون فقیه و دانشمند سترگ "محقق کرکی" و غیره، محضر درس حدود سی فقیه، ادیب و دانشمند اهل سنت در چهار مذهب شافعی، حنفی، حنبلی، و مالکی را نیز درک کرده و با آنان انس گرفته و از خوان دانش ایشان بهره گرفت.

او پس از طی مسافرت‌های مشقت بار و طولانی، در نهایت در شهر "بعلبک" رحل اقامت افکند و در مدرسه‌ای بنام "مدرسه نوریه" با اندیشه و دانش خود محیط را نورافشانی می‌کرد.

در بعلبک فقه مذاهب پنجگانه اسلام، جعفری، شافعی و . . . را تدریس می‌کرد، و مطابق میانی هر یک از آنها فتوا می‌داد، و در عین حال خود مروج اصول و مکتب فقه جعفری بود. اما رفتارش بگونه‌ای منطقی، حساب شده، و عاقلانه بود که پیروان دیگر مذاهب اسلامی نیز، او را مقتدا و مرجع و مفتی خود تلقی می‌کردند، و در امور شرعی و مشکلات مذهبی و اجتماعی شان به آن بزرگوار مراجعه می‌کردند. مقاله‌ای که در بخش رجال این شماره "یاد" ملاحظه می‌فرمائید، شرح مسافرت‌ها و زندگینامه خودنوشت و به تعبیری خاطرات شهید ثانی به قلم خود آن بزرگوار می‌باشد. هر چند که به اجمال و مختصر نوشته شده است، با همه این‌ها دریائی از اطلاعات تاریخی و مطالب بکر در آن نهفته است. این "زندگینامه خودنوشت شهید" را یکی از



شاگردان برجسته و دانشمندان، موسوم به "محمد بن علی بن حسن عودی جزینی" یا بطور خلاصه "ابن عودی" روایت و گزارش کرده است.

"ابن عودی" متن اصلی (عربی) این زندگینامه را در ضمن فصل نخست از کتاب ده فصلی بزرگ خود بنام "بغیه المرید فی الکشف عن احوال الشهید" آورده است. متأسفانه از این کتاب فقط سه فصل اولیه آن باقی مانده و بقیه‌اش در طول زمان از بین رفته است. باقیمانده جزئی کتاب ابن عودی در جاهای مختلف از جمله در کتاب "السنن المنثور فی الماثور و غیر الماثور" نوشته "محمد بن علی" نوه صاحب معالم (شیخ حسن) و نیز نوه چهارم خود شهید ثانی آورده شده است. این کتاب نیز اخیراً توسط کتابخانه آیه الله نجفی مرعشی در قم تصحیح شده و در دو مجلد به چاپ رسیده است.



"ابن عودی" نیز گاهی برای توضیح و تفسیر مطالب شهید ثانی برخی مطالب را تحت عنوان "قلت (من می‌گویم)" برآن افزوده است، که ما در مقام ترجمه فارسی و ویرایش آن‌ها را بصورتی مشخص کرده‌ایم در پایان نیز عبارت "ابن عودی" را داخل پرانتز گذاشته‌ایم، تا با متن نوشته شهید آمیخته نشود، و در عین حال فایده آن محفوظ بماند.

این زندگینامه دارای ارزشهای بسیاری می‌باشد که در عصر حاضر و بویژه دوره نوین حیات پر نشاط اسلام یعنی زمان پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، توجه به آن و بهره برداری از آن فوائد فراوانی برای همگان دارد و ضروری به نظر می‌رسد.

چون شهید ثانی از هر نظر یک الگو و شخصیت نمونه فقهی، فرهنگی و علمی، سیاسی و اجتماعی می‌باشد و شیوه عمل و نوع تفکر او برای ما شیعه‌ها از ارزش فوق العاده برخوردار است، لذا زندگینامه اش نیز در همه این زمینه‌ها و ابعاد مختلف می‌تواند الگو و الهام بخش زندگی و خط مشی ما باشد.



ما در اینجا به برخی از آن فوائد مهم که می‌توان از این زندگینامه به عنوان درس و الگو آموخت اشاره کرده، و قضاوت نهائی را برعهده شما خوانندگان محترم می‌گذاریم:

۱. "وحدت اسلامی و مساله ولایت": در زمان ما برخی از قشریون ره گم کرده و ساده لوح، چنین می‌پندارند که به‌جای کفر ستیزی و مبارزه با آمریکا و شوروی و الحاد جهانی و صهیونیسم، باید "سنی ستیزی" کنند، و نام این برداشت غلط را نیز "ولایت" می‌گذارند. همین‌ها هستند که اسام بزرگوار امت، خمینی، خطاب به آنان فرمودند: "شماها نه تنها ولایت ندارید، بلکه دیانت هم ندارید."

و نیز وعاظ السلاطینی درباره‌های شیوخ خود فروخته و مرتجع عربی - به اصطلاح - از اهل سنت دیده می‌شوند، که با تمسک به همان منطق استعماری مساله "شیعه و سنی" را مطرح ساخته و در برابر انقلاب اسلامی جبهه می‌گیرند و به وحدت اسلامی مسلمانان جهان لطمه می‌زنند. این زندگینامه برای هر دو دسته از آنها، اگر صداقت داشته، و از روی ناآگاه - هی و غفلت به این کارها زده باشند، درس آموز و هدایتگر خواهد بود. چرا که در این زندگینامه ما یکی از مراجع و پیشوایان بزرگ شیعه یعنی شهید ثانی - که بطور مسلم ولایتش از این مدعیان دروغیسن ولایت زمان ما کم نبوده - را می‌بینیم که پای درس دست کم سی عالم سنی در چهار مذهب معروف آنان زانوئی شاگردی بر زمین زده و در - زمینه های مختلف درس آموزی می‌کند.

و در مقابل فقهاء و مجتهدین بزرگ سنی را می‌بینیم که دوستانه او را می‌پذیرند و حتی بالاترین افتخار ممکن که از یک استاد امکان داشته به یک شاگرد می‌رسد، یعنی گواهینامه علمی و اجازه روایتی به او - شهید ثانی - عطا می‌کنند، و همه در یک محیط آکنده از عشق و وحدت زندگی می‌نمایند، و حتی شهید ثانی فقه مذاهب خمسسه را شخصا در بعلبک تدریس می‌کند.

اینجاست که ضرورت وحدت اسلامی بین شیعه و سنی برای ما ظاهر شده، و استعماری بودن سنی ستیزی ولایتی نماهای "ضد وحدتی"، و نیز شیعه ستیزی آخوندهای درباری اهل سنت آشکار می‌گردد. و بدینگونه در تحکیم مبانی وحدت اسلامی ما از زندگینامه شهید ثانی - درس می‌آموزیم.



البته این عدم ستیزه گری و رعایت اخوت اسلامی هرگز به معنای تجویز عدول از مبانی و ارزشهای مقدس تشیع نمی باشد.

۲. "تخصص های حوزوی": فائده دیگر این زندگینامه و خاطرات این است که ما را با انواع تخصص هایی که در آن زمان در حوزه های علمیه رایج بوده، از فقه و تفسیر و ریاضیات گرفته تا طب و هیئت و ادبیات، آشنا می کند، و به ناروا بودن تک بعدی نگری ها و تفریط های امروزی حوزه ها گواهی روشن و صادق است، و به ما می آموزد که حوزه های عصر انقلاب اسلامی، باید مانند حوزه های عصر شهید ثانی حداقل به دانش های ابراری و کلیدی روز آشنا و مسلح شوند. البته در کنار این تخصص های مختلف علوم قرآن و فقه اسلامی همچنان باید محور کار قرار بگیرد.



۳. "تبیین تاریخ آموزش در اسلام": این زندگینامه از دید تاریخ آموزشی نیز ارزشمند است، و بسیاری از نقاط کور مربوط به تاریخ حوزه ها و شیوه های آموزش در قرآن دهم را می توان با تمسک به این خاطرات کوتاه روشن گردانید.

ضمناً نکات و مطالب هدایتگر و قابل توجه دیگری نیز در این زندگینامه موجود است که خواننده، خود ضمن مطالعه به آنها خواهد رسید.

بهرحال امید ما آن است که زندگینامه کوتاه این شهید صدیق راه اسلام و توحید و ولایت، همچون چراغی هدایتگر در مسیر همان قرار گرفته و به عنوان درسنامه زندگی سیاسی، اجتماعی و علمی و فرهنگی دوران ما "الگو" شود.



آنچه در صفحات بعد خواهد آمد ترجمه فارسی متن خاطرات شهید ثانی، همراه با توضیحات "ابن عودی"، شاگرد اوست.

نوشته های شهید ثانی را در سطور بلندتر و با نمایی  مشخص کرده ایم و برای روشنی بیشتر مطلب، توضیحات ابن عودی نیز در سطور کوتاه تر با نمایی  مشخص است.

بیاد میآورم که کتاب خدا ، قرآن عزیز را در سال ۹۲۵ هجری " در سن نه سالگی " ختم کرده و بیایان رساندم .

" بسم الله الرحمن الرحيم "

ستایش ویژه یگانه خدائی است که پروردگار همه جهانیان است . و درود بر شریف ترین فرستادگان خدا (حضرت محمد "ص") و خاندان پاک و اصحاب برگزیده او .

این یادداشت ، دربردارنده فشرده ای از زندگینامه من و چگونگی گذشت سالیان عمرم و تاریخ برخی از امور برجسته ای است که برایم رخ داده است .
من در روز سه شنبه سیزدهم ماه شوال سال " نهصد و یازده هجری " نبی وی از مادر زاده شدم ، روزهای آغازین اشتغال به آموزش و تحصیل را به یاد نمی آورم .

او به من (ابن عودی) گفت : این بخاطر خردسالی می باشد ، پدرش نسبت به او بسیار مهربان بود ، چرا که خیر و نجات را در چهره اش خوانده بود ، بگونه ای که هرگز او را کتک نزد . پدرش به معلم او می گفت :

" این بچه را اصلاً نزن ، او را بحال خود واگذار ، چون من می دانم که در تربیت او نیازی به کتک نیست .

واقع امر هم همینطور بود ، چون این بچه در نهایت فهم و رشد بود ، و هرگز به بازیهای که به حالش نفعی نداشت ، خود را در بازیهای بیهوده کودکانه ای که در طبیعت اطفال هست ، وارد نمی کرد .

لکن به یاد می آورم که کتاب خدا ، قرآن عزیز را در سال " نهصد و بیست هجری " ، به سن نه سالگی ختم کرده و به پایان رساندم . بعد از آن به آموزش فنون و ادبیات عرب و فقه در نزد پدرم (قدس الله سره) پرداختم . لکن پدرم در دهه میانه ماه حجب سال " نهصد و بیست و پنج " ، روز پنجشنبه درگذشت .

از جمله کتابهایی که در نزد پدرم خواندم ، کتابهای " النافع " مختصر شرایع و " لمعه دمشقیه " بود .

(لمعه دمشقیه از شهید اول است ، و شهید ثانی بعدها شرح بسیار جالبی بر آن نوشت که هم اکنون نیز جزء کتب درسی حوزه های علمیه در رشته فقه می باشد ، و از شهرت بسزائی برخوردار است . م) سپس در ماه شوال همان سال به قصد طلب علم به شهر " میس " مهاجرت کردم ، و در آنجا در نزد شیخ بزرگوارم " شیخ علی بن عبدالعالی کرکی " (قدس الله سره) به شاگردی و آموزش پرداختم . اشتغال تحصیلی من در نزد ایشان از همان سال ورودم تا روزهای پایانی سال " نهصدوسی و سه " بطول انجامید .

در نزد ایشان کتابهای " شرایط الاسلام " ، " الارشاد " ، و بیشترین قسمت از کتاب " القواعد " را خواندم .

سپس در ماه ذیحجه به " کرک نوح " علیه السلام منتقل شدم . (. . . کرک آبادی است در نزدیکی بعلبک که در آن قبر درازی وجود دارد ، اهالی آن نواحی می گویند که قبر حضرت نوح (ع) است ؛ معجم البلدان ج ۴ / ۴۵۳ م) در آنجا ، نزد مرحوم " سید حسن بن سید جعفر " مقدس ، به فرا گرفتن برخی از فنون پرداختم ، کتاب " القواعد " " میثم بحرانی " در علم کلام ، کتاب " التهذیب " در اصول فقه ، کتاب " العمده الجلیله فی الاصول الفقهیة " از تالیفات سید یاد شده ، و کتاب " کافیه " در علم نحو را نزد او فراگرفتم ، بدین ترتیب قسمت های دیگری از فقه و فنون دیگر را آموختم .



سپس به وطن اصلی خودم یعنی " جبع " بازگشتم ، و این در سال " نهصدوسی و چهار " بود . در آنجا به مطالعه و گفتگوی علمی مشغول شده و تا سال " نهصدوسی و هفت " آنجا را شدم .

آنگاه به " دمشق " مسافرت نموده ، و در نزد شیخ فاضل ، محقق فیلسوف " شمس الدین محمد بن مکی " مشغول تحصیل معارف و علوم گردیدم . در نزد ایشان از کتابهای پزشکی ، کتاب " شرح موجز نفیسی " و کتاب " غایه القصد فی معرفه الفصد " از مصنفات شیخ نیک سرشت یاد شده را فراگرفتم .

همچنین کتابهای " فصول فرغانی " ، در علم هیئت ، و برخی قسمتهای " حکمة الاشراق " سهروردی را در نزد این استاد آموختم . در این مدت که ساکن دمشق بودم ،

در نزد مرحوم " شیخ احمد بن جابر شاطبیه " علم قرائت را آموختم ، و قرآن را طبق قرائت " نافع " ، " ابن کثیر " ، " ابو عمرو " و " عاصم " ، در نزد او خواندم . ۲ سپس در سال " نهصد و سی و هشت " به " جبع " بازگشتم ، و تا پایان سال " نهصد و چهل و یک " در آنجا ماندگار شدم . در همان سال بازگشت من از دمشق " نهصد و سی و هشت " استاد من " شیخ شمس الدین " یاد شده ، و نیز استاد دیگرم " شیخ علی " ، هر دو نفرشان در یک ماه درگذشتند ، و آن ماه جمادی الاول بود . درگذشت استادم " سید حسن " نیز در ماه رمضان سال " نهصد و سی و نه " اتفاق افتاد .

در آغاز سال " نهصد و چهل و دو " راهی " مصر " گردیدم ، تا از دانش ها ، آنچه را که ممکن است ، فرا بگیرم . در این سفر با گروه زیادی از فضلا گرد آمده و مانوس شدم . نخستین کسانی که با او آشنا شده و گرد آمدیم ، " شیخ شمس الدین ابن طولون دمشقی " حنفی بود ، بخشی از صحیحین (کتابهای حدیثی صحیح بخاری و صحیح مسلم از کتب منبع اهل سنت) را در نزد او خواندم ، و او روایت آنها را به من اجازه داد ، با تمامی آنچه که روایت آنها بر خود او مجاز و روا بود . این اتفاق در ماه ربیع الاول همان سال " نهصد و چهل و دو " رخ داد .



۶ . من (ابن عودی) می گویم : این دیدار میان استاد و ابسن طولون حنفی و قرائت صحیحین بر او ، در " صالحیه " و در جایی بنام " مدرسه سلیمیه " صورت گرفت ، و من نیز در آن هنگام در خدمت استاد بودم ، و درس صحیحین ابن طولون را گوش می دادم ، و او روایت صحیحین یاد شده را به من نیز اجازه داد و قصد داشتم تا مصر همراه استاد بروم ، مادرم شخصی را پیش او فرستاده و درخواست نمود که از مسافرت من جلوگیری کند ، او نیز مرا از این مسافرت منع کرد ، و این نبود مگر بخاطر بی توفیقی و بد شانسی من .

بانی این مسافرت استاد و بعهده گیرنده هزینه های آن شخص محترم ، خیر و صالح ، " حاج شمس الدین هلال " بود ، که رحمت خدا بر او باد ، او صرفاً " بخاطر جلب رضایت خداوند این کار را برعهده گرفته و همه ما محتاج این مسافرت را آماده کرد . علاوه بر این ، او - قبل از آن - نیز در حق استاد نیکی بسیار کرده ، و در مدت طلبگی اش احساس زیادی نموده بود . این حاجی با اینکه از اهل دنیا بود ولی بسیار

صالح و نیکوکار نیز بود ، او در سال " نهصد و پنجاه و دو " به همراه
همسر و دو فرزندش که یکی از آنها شیرخوار بود ، در منزل خود و در
رختخوابش مقتول پیدا شدند .

در داخل کاروان یک مرد از اهل شام نیز بود که بسیار شرور به
نظر می‌رسید ، " حاج محمد " یاد شده ، از او بر استاد بسیار بیمناک
بود ، تا جایی که گفت : " اگر من می‌خواستم مسافرت بروم و در کاروانم
همچو کسی بود ، مسافرت نمی‌کردم ، اما بین استاد و آن مرد شامی
اتفاقی افتاد که باعث دفع شر مرد شامی شد و ما داستان آن را بعداً
باز گو خواهیم کرد .

ما استاد را وداع کردیم ، و او در نیمهٔ ربیع الاول سال
" نهصد و چهل و دو " ، روز یکشنبه از " دمشق " مسافرت خود را
آغاز نمود . در طول راه الطاف الهی شامل حال او گردیده ، و کرامات
آشکاری به وقوع پیوست ، که برخی از آنها را برای ما حکایت نموده —
است ، و ما در اینجا می‌آوریم :

۱ . یکی از برادران شایسته ، یعنی " شیخ زین الدین فقحانی " او
را در خواب دید که در ساحل دریا در روستائی بنام " بصله " همراه
با گروهی حضور دارند ، در این حال یک مرد موقر و با هیئت ، درحالی
که کوزه‌ای به همراه داشت وارد گردید ، آنگاه استاد ما شیخ زین الدین
(شهید ثانی) با کوزه شروع به نوشیدن آب کرد ، و این در حالی بود
که کوزه در دست آن شخص تازه وارد بود . شیخ زین الدین در عالم
روء یا پرسید : این شخص کیست ؟ پاسخ داده شد : که این " شیخ علی —
بن عبدالعالی کرکی " است .

این شیخ (کرکی) همان است که استاد ما (شهید ثانی) — با
واسطه — از او روایت می‌کند و در دوازدهم دیحجه سال " نهصد و چهل
و پنج " در نجف مسموماً مقتول گردید (در اینجا " الدر المنثور "
می‌گوید : روایت شهید ثانی از محقق کرکی بدون واسطه است ، چون
مدتی پیش او درس می‌خوانده است ، و اجازه محقق کرکی به شهید
ثانی به خط خود کرکی که در اول " شرح الجعفریه " است . پیش مس
بوجود می‌باشد ، و تاریخ این اجازه سوم ماه رجب از سال " نهصد و
سی و چهار " می‌باشد و . . .)

از دیگر کرامات این مسافرت داستانی است که استاد در شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سال "نهد و شصت" برای من تعریف کرده و گفت: او در "رمله" به مسجدی که به نام "جامع ابیض" معروف است، به تنهایی برای زیارت پیغمبرانی که در "غار" هستند، رفته بوده است که درب آنجا را قفل کرده می‌یابد، در را می‌کشد در بساز می‌شود، استاد مشغول نماز و نیایش می‌گردد و یک حالت معنوی و توجه به خدا در او پیدا می‌شود و امکان حرکت کاروان را از یاد می‌بسرود، مدتی طولانی در آنجا می‌ماند، وقتی به شهر برمی‌گردد، اثری از کاروان خود نمی‌بیند، و هیچکس از افراد آن را نیز مشاهده نمی‌کند، متحیر و سرگردان می‌ماند که چه کند، آیا با ناتوانی جسمی که دارد دنبال کردن کاروان را در پیش بگیرد؟ و چگونه نرود در حالی که اسباب و وسایل او را برده‌اند.

بهرحال در پی کاروان شروع به راه پیمائی نموده، لکن آن را نمی‌یابد، خستگی و جودش را فرا می‌گیرد، اما حتی از دور نیز اثرش و نشانی از کاروان را مشاهده نمی‌کند.

در حالیکه در این گرفتاری و تنگنا دچار شده بود، مردی قاطر سوار را مشاهده می‌کند که به او می‌پیوندد، وقتی به استاد می‌رسد، می‌گوید: بیا سوار شو به ترک من، او را سوار می‌کند و مانند سارق پیش می‌روند، پس از اندک مدتی به کاروان می‌رسند، قاطر سوار استاد را پیاده کرده و می‌گوید: برو به رفقایت پیوند.

استاد به من گفت: در طول راه بسیار جستجو کردم که دوباره او را ببینم، لکن هرگز ندیدم، و قبلاً نیز هرگز ندیده بودم.

این کرامت روشنی است که جز کسانی که هوای نفس انسان روی عقل شان پرده کشیده باشد، آن را منکر نمی‌شوند. من باور دارم که خداوند کسان خود را در تنگنا نگاه نمی‌دارد.

۳. از جمله کرامات دیگری که در این مسافرت ظاهر گردید این است که: وقتی استاد به "غزه" رسید، و در آنجا با "شیخ محی‌الدین عبدالقادر ابن ابی‌الخیر غزی" گرد هم آمدند، مباحثات و مناظرات زیادی میان آن دو صورت گرفت، و در نتیجه این اجتماع و مناظرات بود که دوستی فراوانی میان ایشان بوجود آمد، شیخ محی‌الدین او را وارد مخزن کتابخانه خود نمود، و پس از آنکه کتابها را بازدید

نموده و ملاحظه کردند، به هنگام خروج از مخزن، شیخ محی الدین به استاد گفت: از این کتابها یک جلد برای خودت انتخاب کن. استاد همینطوری و ناخواسته دستش را روی کتابی گذاشت، وقتی برداشت معلوم گردید یکی از مصنفات مرحوم " شیخ جمال الدین ابن مطهر" (حلی) است، که نام کتاب را من فراموش کرده‌ام. این نیز کرامتی روشن و منقبنی راجح است.

۴. از دیگر کرامات ایشان این است که، وقتی به محلی به نام " قطیه" رسیدند، دسته‌ای از مورین حکومتی آمدند تا مسافریان را برای دریافت مالیات و عوارض، پیش فرماندار ببرند، استاد را نیز که مقداری ریسمان به عنوان متاع فروشی به همراه داشت با آنان بردند، در این هنگام او آن مرد شامی سابق الذکر را بر آستان درب فرمانداری مشاهده کرد، مرد شامی وقتی او را دید، به حاضرین گفت: این شخص همان است که الان برایتان توصیف کردم. استاد پرسید مگر از من برای اینها چه توصیف کردی؟

مرد شامی گفت: گفتم که این مرد برای طلب علم به مصر می‌رود، و حاج محمد بن هلال او را کمک کرده و فرستاده است.

استاد، از این سخن شک و اضطرابی در دل خود احساس نمود. وقتی همگان بر فرماندار وارد شدند، و بازرگانان محاسبه خود را پس دادند، نوبت به استاد رسید، فرماندار با چشمانی جستجوگر در چهره او خیره شد، آنگاه در قطعه‌ای کاغذ به خط خود نوشت: "کالا و بسا ر فلانی بخشوده است."

وقتی استاد از آنجا بیرون آمد در گذرگاه خود دوباره آن مرد شامی را دید، او خطاب به استاد گفت: بدون تردید تو دهنه‌ای داری که با آن دهان مردم را می‌بندی! گویا که خداوند کینه او را نسبت به استاد از بین برده، روی همین جهت این حرف را می‌زد، خدا شر او را دفع کرد.

🕌 در روز جمعه، نیمه ماه ربیع الاول از سال یاد شده " نهصد و چهل و دو" بسه مصر رسیده و در آنجا نزد گروهی از دانشمندان مشغول تحصیل علم گردیدم، از ایسین قرار:

۱. " شیخ شهاب الدین احمد رملی شافعی": در نزد او کتابهای " منهای" نووی در فقه، بخش عمده " مختصر الاصول" ابن حاحب، و " شرح عضدی" را خواندم،

حواشی " شرح عضدی " از جمله " سعدیه " و " شریفیه " را نیز مطالعه می کردم .
 و نیز کتابهای زیادی را در فنون مختلف عربی ، عقلی و غیره ، از او شنیدم
 (آموختم) ، از جمله : " تلخیص المختصر " در معانی و بیان تالیف " ملا سعدالدین " ،
 " شرح تصریف " عربی ، " شرح و رقات امام الحرمین جوینی " در اصول فقه که خود
 این استاد شرح کرده بود ، " اذکار " نووی ، برخی از قسمتهای " شرح جمع الجوامع
 محلی " در اصول فقه ، " توضیح ابن هشام " در نحو ، و کتابهای دیگری جز اینها ، که
 ذکر همه آنها موجب تطویل سخن می گردد .

این شیخ در سال " نهصد و چهل و سه " در مورد همه آنچه که روایتش بر او رو بود
 یک اجازه عمومی نیز به من داد .

۲ . " ملاحین جرجانی " : در نزد او بخشی از " شرح تجوید " تالیف " ملا علی
 قوشچی " با حاشیه " ملا جلال الدین دوانی " ، " شرح اشکال التاء سیس " در فن هندسه
 تالیف " قاضی زاده رومی " ، و " شرح جفمینی " در علم هیئت از همین فرد یاد شده
 " قاضی زاده رومی " را قرائت کردم .

۳ . " ملا محمد استرآبادی " : بخشی از " مطول " را با حاشیه و شرح سید شریف
 ، " جامی " ، و " شرح کافیه " را در نزد ایشان آموختم .

۴ . " ملا محمد گیلانی " : قسمتهائی از علم معانی و منطق را در نزد او خواندم

۵ . " شیخ شهاب الدین ابن نجار حنبلی " : در نزد او همه کتاب های " شرح

شافیه " نوشته " جابر بردی " ، " شرح خزرجه " تاء لیف شیخ " زکریا انصاری " در فن
 قافیه شناسی و عروض را خواندم . همچنین کتاب های زیادی در فنون گوناگون از جمله
 حدیث ، پیش او خواندم که از آن جمله " صحیحین " می باشد .
 وی آنچه را که در آن سال پیش او خوانده بودم ، با آنچه که روایتش بر او روا بود
 ، بمن اجازه داد .

۶ . " شیخ ابوالحسن بکری " : شماری از کتاب های فقهی و تفسیری را در نزد او

خواندم ، همینطور " شرح منهاج " را که خود او شرح کرده بود .

من (ابن عودی) می گویم : استاد (قدس الله سره) در اوقات

بسیاری شرح این شیخ محترم را برای ما بازگو می کرد و او را ستایش

و مدح می کرد ، می گفت : او حافظه شگفت انگیزی داشت ، مباحث حدیث

و تفسیر ، نصب عین او بود ، او نسبت به اساتید و مشایخ دیگری که یاد

کردم ، در میان مردم و در نزد دولت ، هیبت و شکوه بیشتری داشت . او

بسیار خوشبخت و برخوردار از نعمات دنیا بود و در دلهای مردم جای

داشت . مردم آنچنان شدید به او گرایش و علاقه داشتند ، که هرگاه

در مجلس علم و تدریس حاضر می‌شد یا وارد مسجد می‌گردید، ازدحام می‌کردند تا دست و پای او را ببوسند، بگونه‌ای که گاهی اوقات بعضی مردم از لابلای جمعیت با دست و شکم می‌خزیدند و جلو می‌رفتند تا قدم او را ببوسند.

استاد ما (شهید ثانی) یک بار از مصر تا مکه به منظور انجام سفر حج با او یار و همدم گردید. استاد می‌گفت: او با سر و صدای زیادی از مصر بیرون آمد، در حالیکه سوار بر تخت روان (محفه) بود و قصد مجاورت یک ساله بعد از ایام حج در کنار کعبه را داشت، یک محموله و بار سنگین برداشته و اهل و عیال خود را نیز به همراه می‌برد. شیوه او همین بود که وقتی به حج می‌رفت، یک سال در آنجا مجاور می‌شد، بعد می‌آمد یک سال در مصر می‌ماند، سال بعد دوباره به حج می‌رفت. او همیشه با خودش مقدار زیادی کتاب حمل می‌کرد، مقدار کتاب‌هایی که او با خود حمل می‌کرد استاد برایم گفته، لکن در حال حاضر فراموش کرده‌ام. از کثرت این کتاب‌ها استاد ما دچار شگفتی شده بود، لذا برای او نقل کرد که "صاحب بن عباد" - رحمت خدا بر او باد -، هرگاه به مسافرت می‌رفت، هفتاد محموله بار کتاب به همراه خود می‌برد، بطوری که چیزهای دیگر در کنار آن کوچک می‌نمود.



استاد (شهید ثانی) می‌گفت، آن شیخ برایم نقل کرد که در نخستین منزلی که حاجی‌ها از مصر بیرون آمدند، مالی که برایش جمع شده بود، به یک هزار دینار بالغ گردید.

این شیخ (با اینکه از علماء اهل سنت بود)، استاد ما (شهید ثانی) را دوست می‌داشت و به او مهربانیه و محبت زیاد می‌نمود، در این سفر وقتی که استاد ما را برای نخستین بار سوار بر "محاره" مشاهده کرد، - در حالیکه خودش بر تخت روان سوار بود -، با فروتنی گفت: ای شیخ، من نخستین بار که به مسافرت حج رفتم، داخل ظرفی که از برگهای درخت خرما درست کرده (بر پشت نصب کرده) بودند، سوار شدم، ولی الحمدلله شما در نخستین سفر حج خود بر "محاره" سوار شده‌ای.

استاد ما (از باب تقیه) به هنگام احرام کوشش می کرد که واحرام استاد را ببیند (تا بر شیعه بودنش واقف نشود) ، اتفاقاً " یک وقت استاد را در لباس احرام و در حال راه رفتن مشاهده کرد ، و با صدای بلند گفت " چه زیباست این ، چه زیباست این ، خداوند از شما قبول فرماید " .

این شیخ با استاد ما گفتگوها و مباحثات زیادی داشتند ، و لابلاهی این گفتگوها لطایف زیادی می گفته است . در ضمن راه روزی استاد از او پرسید : درباره این رعیتها و مردم عوام که هیچ نوع راه حلی برای آن که آنان را از مهلکه و انحراف نجات بخشد نمی شناسند ، چه می گوئید حکم آنان در نزد خدا چیست ، آیا خداوند این تقصیر را بر آنان می بخشاید ؟

بلکه همین سؤال را درباره دانشمندان بزرگوار و علماء اعلام نیز می توان مطرح کرد که هر یک از آنان با جمود و خشکی بر یکی از " مذاهب اربعه " گردن نهاده اند ، بدون اینکه جستجو و تفحصی در مذاهب دیگر بکنند ، در حالیکه قادر بر این جستجو و تفحص می باشند ، اینان بنا بر تقلید از گذشتگان چنین جزم و یقین کرده اند که همین مقدار در رفع تکلیف کفایت می کند ، در حالیکه بسیار معلوم است که حق فقط می تواند در یک جهت باشد ، اگر یکی از این فرقه های مذهبی با اعتماد به فلان و بهمان عالم خود می گویند حق در نزد ماست ، عیناً " پیروان فرقه ها و مذاهب دیگر همینطور هستند ، آنان نیز با اعتماد به بزرگان و مشایخ و پژوهشگران خود می گویند آنچه در دست ما قرار دارد حق است . برای اینکه هیچ فرقه ای از فرق اسلام وجود ندارد مگر اینکه شماری از علماء و فضلاء مرجعیت آنان را داشته باشند .

شافعی ها می گویند ما " امام شافعی " و فلان و بهمان را داریم ، حنفی ها نیز می گویند ما " امام ابوحنیفه " و دیگر مذهب را داریم . مالکی ها و حنبلی ها نیز به فضلاء و محققین خود استناد می کنند ، چنانکه " شیعه " نیز می گوید ما کسانی چون سید مرتضی ، شیخ طوسی ، خواجه نصیرالدین طوسی ، و شیخ جمال الدین (علامه حلی) و امثال اینها را داریم که توان و کوشش خود را مصروف داشته و احکام اسلام را در آورده اند ، و کار اینان ما را از تفحص و تحقیق بی نیاز می کند ، بنابراین این ما اهل بصیرت هستیم و به راه خود اعتماد و یقین داریم .

سئوالم اینست که چگونه این علماء و فضلاء مذاهب بدون آنکه

به کتب مذاهب دیگر نیز مراجعه کنند و حتی بدون آنکه نام کتاب های مذاهب و فرق دیگر را بشناسند ، به اختیار یکی از این مذاهب بسنده می کنند؟ اگر بگوئیم همه این مذاهب و علمای آنان بر حق می باشند درست نیست ، چون اجتماع حق با همه اینها امکان ندارد ، و اگر گفته شود یکی از اینها بر حق می باشد ، در آن صورت " ترجیح بلا مرجع خواهد بود ؟

" شیخ ابوالحسن بکری " پاسخ داد : اما عوام الناس ، چگونگی شناختی ندارند بنابراین امید هست که خداوند آنان را ببخشد و مواخذه نکند ، اما علماء ، آنان نیز اگر در ظاهر محق باشند ، همین مقدار کفایت و رفع تکلیف می کند .

استاد ما گفت : محق بودن ظاهری چگونه می تواند بسنده باشد و رفع تکلیف کند ، با اینکه گفتیم آنان توانا بر تحقیق مسأله و کشف حقیقت هستند؟ شیخ ابوالحسن گفت : ای شیخ جواب تو آسان است ، مثال این مسأله آن کسی است که بطور مختون (ختنه شده ، یعنی آلت رجولیت او بطور طبیعی طوری باشد که نیاز به ختنه نداشته باشد) از مادر متولد شود ، در اینجا همان مقدار ، از ختنه واجب شرعی کفایت می کند استاد ما گفت : می دانیم که این شخص " مختون طبیعی " و خوب ختنه شرعی از گردنش ساقط نمی شود ، مگر آنکه باندازه لازم تحقیق و سؤال کند و دریابد که این مقدار همان ختان شرعی است ، در غیر این صورت تکلیف از او ساقط نیست .

شیخ ابوالحسن بکری گفت : ای شیخ ، این نخستین برهانی نیست که در اسلام نقض و شکسته می شود .

شیخ ابوالحسن بکری در سال " نهصد و پنجاه و سه " در مصر درگذشت و در " قرافه " به خاک سپرده شد . روز مرگ او در مصر ، به خاطر انبوهی جماعت ، روز بزرگی بود . در کنار قبه شامعی دفنش کرده و قبه بزرگی برایش ساختند .

۷. " شیخ زین الدین حری مالکی " : کتاب " الفیه ابن مالک " را در نزد او قرائت



کردم .

۸. محقق " شیخ ناصرالدین لقانی مالکی " : این شیخ محقق زمان خود و دانشمند با فضل دیارش بود . من در دیار مصر در زمینه علوم عربی و علوم عقلی داناسترازاو ندیدم ، " تفسیر بیضاوی " و کتاب های دیگری در فنون مختلف را در نزد او فرا گرفتم .

۹. "ناصرالدین طلاوی شافعی": در نزد او به آموختن علم قرائت قرآن پرداختم
قرآن را با "قرائت ابو عمر" به همراه رساله ای که خود این شیخ در علم قرائت
تالیف کرده بود، خواندم.

۱۰. "شیخ شمس الدین محمد ابوالنجا نحاس مسگر": در نزد او قرآن را
بر اساس "قرائت های هفتگانه" خواندم، و نیز کتاب "الشاطیبه" در علم قرائت را
پیش او فرا گرفتم، یکبار نیز قرآن را شروع کردم که بر اساس "قرائت های دهگانه" در
نزد او بخوانم که ناتمام ماند و نتوانستم به پایان برسانم.

استاد ما، در بسیاری از مواقع، این شیخ شمس الدین نحاس (مسگر)
را می ستود، شایستگی، حسن اخلاق و فروتنی او را بسیار تمجید می کرد.
استاد می گفت: دانشمندان و بزرگان مصر، به خاطر شهرتی که داشت،
برای آموزش علم قرائت و فنون قرآن به پیش او رفت و آمد می کردند، او
در فن قرائت مهارت داشت، و این فن نصب العین او بود، تا حدی که
او (که شغلش مسگری و آهنگری بود و مغازه اش محل آموزش و تدریس)،
چکش را بر زمین نمی گذاشت، و در حین کار کردن به نائت افراد که پیش
فرا می داد و آنها را آموزش می داد. اما هرگاه آموزش بیندند یکی از
بزرگان و دانشمندان بود، چیزی زیر پای او فرش می کرد، و خود روی
حصیری که داشت می نشست.

۱۱. شیخ دانشمند و کامل "عبدالحمید سمهودی": پیش او نیز بخش عمده ای
از متون را فرا گرفتم، او به من یک اجازه محلی و عمومی داد.

استاد ما (شهید ثانی)، این شیخ را نیز بسیار می ستود، بدلیل
اینکه این شیخ دانش و کرم و بزرگواری را با هم درآمیخته بود، در مسأله
رمضان به استاد ما و هم شاگردی های او اجازه نمی داد که افطار را حتی
یک شب نیز از خانه او غایب شوند، بطوری که آنها یک شب به منزل او نرفتند
بودند، وقتی به منزل او رفتند مهربانی بسیار از خود نشان داده، و خطاب
به آنها گفته بود: دیروز همه اهل منزل برای شما ناراحت شدند، حتی
"لطیفه" دختر بچه کوچولوی ما.

او یک کنیز داشت، که هرگاه کسی می آمد و می گفت، به شیخ خبر
بده که امشب فلانی این دسته را می خواهد میهمان کند، کنیز پاسخ
می داد من نمی توانم این را به او خبر بدهم.

۱۲. "شیخ شمس الدین محمد بن عبدالقادر فرضی شافعی": در نزد او کتاب های
زیادی را در علم حدیث و موافقین و کتاب "السنن" در حساب هندی "العباری"

و "الیاسمینیه" و شرح آن را در علم جبر و مقابله ، و نیز " شرح المقنع " را در علم جبر و مقابله ، خواندم ، برخی بخش های " شرح وسیله " را نیز از او شنیدم ، و به من یک اجازه کلی و عمومی داد .

در سرزمین مصر از اساتید و مشایخ زیادی دانش آموختم که نام بردن از همه آنان موجب تطویل سخن می گردد ، نام برخی شان از این قرار می باشد :

۱۳ . " شیخ عمیره " .

۱۴ . " شیخ شهاب الدین ابن عبدالحق " .

۱۵ . " شیخ شهاب الدین بلقینی " .

۱۶ . " شیخ شمس الدین دیروطی " ، و غیر اینها .

من (ابن عودی) می گویم : اکنون ، به هنگام نگارش این تاریخ ، همه این اساتید و مشایخ در گذشته اند و هیچکدام از آنها باقی نمانده است ، فسبحان الله الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون .

آنگاه در هفدهم ماه شوال سال " نهصد و چهل و سه " از مصر به حجاز شریف کوچ کردم ، و بعد از آنکه حج عمره واجب را بجای آوردم ، و از زیارت رسول خدا و اهلبیت و یاران او بهره مند گردیدم ، به وطن اصلی و نخستین خود (جبع) بازگشتم .

استاد (قدس سره) پیش از آنکه به حجاز برود ، در مصلی رسول خدا را در خواب دیده بود ، آن حضرت به او وعده نیکی و خیر داده بود ، جزئیات آن خواب را اکنون من به یاد ندارم ، لذا وقتی استاد به مدینه رسید و سرقبر پیامبر خدا قرار گرفت ، بعد از زیارت ، خطاب به آن حضرت شعری را انشاء کرد (که ترجمه فارسی آن) از این قرار است :

" درود و سلام به اشرف خلق ، که سرچشمه فضایلش بیرون از حد و حصر است . همان کسی که هفت آسمان را با پای کفشار خود بالا رفت ، و خداوند مرکوب او را از اسب به " براق " تبدیل نمود .
و خدا بطور مستقیم و از راه محبت او را ، مورد نوازش قرار داد ، نعمتی که برای هیچ بنده و آزادی فراهم نیامده است .

و شایسته است از شمارش فضایل تو زبان بر بندم ، چرا که زبانم توانائی ستایش تو را ، بگونه ای شایسته ندارد ، نه با نظم و نه با نثر .
مردم در مدح تو چه می توانند گفت ، در حالیکه مدایح ترا خداوند در محکمترین ذکر خود " قرآن " بیان نموده است .

من ناتوان شتابان به سوی تو روی آوردم ، در حالیکه سنگینی انبوه گناهان بر کمرم سخت فشار می آورد .

اما این نسیم عشق و علاقه و روح امیدواری بود ، که با همه ضعف نفس ، فقر و ناتوانی ها مرا بسوی تو کشانید ، تا میهمان تو باشم .
و این از شیوه عربهای با کرامت است ، که میهمانان وارد بر خود را با نیکی ، آرامش و تسکین ، و برخوردار از نعمت ، باز می گردانند ، و این وقتی است که میهمانان بدون دعوت آمده باشند ، پس چگونه خواهد بود وضع من ، در حالیکه توبه من در مصر وعده نیکی و احسان دادی .
(اشاره به خوابی که در مصر دیده بود) .

پس ای آقا و سرور من ، در این دیدار امیدم را برآورده ساز ، و مرا به آرزهایم برسان ، و در روز حشر شفاعتم را تضمین فرمای .
در تاریخ چهاردهم ماه صفر سال " نهصد و چهل و چهار " به وطن اصلی خود



رسیدم .



من (ابن عودی) می گویم : ورود او به وطن مانند نزول رحمت و باران الهی بود ، که با دانش فراوان خود ، نفوس زیادی را که قربانی جهل و نادانی شده بودند ، زنده گردانید .
دانشمندان و صاحبان فضل بر دور او گرد آمدند ، درهای بسته خانه دانش به روی همگان بازگردید ، و بازار راکد و کساد آن به جریان سود بخش افتاد ، با پرتو دانش خود محیط تاریک جهالت را نورباران کرد ، دلهای اهل معرفت پر از نور و بهجت گردید .
حاصل تحصیل و اجتهاد خود را در معرض استفاده همگان قرار داد ، فواید علمی را که کسی از آن آگاهی نداشت ، به گوشها رسانید ، و دانشجویان را در سلک رجال قرار داد ، و راه را برای جویندگان کمال روشن گردانید .

او در این سال ، ردای اجتهاد بر تن پوشید ، و مولایش سعادت مورد آرزوی او را نصیبش گردانید ، لکن با احتیاط عمل می کرد ، و اجتهاد خود را از دیگران مخفی می کرد ، تفصیل آن را بعداً " باز خواهم گفت .



تا سال " نهصد و چهل و شش " در وطن خود ماندگار شدم .



من (ابن عودی) می گویم : در خلال همین چند سال بود که به تعمیر و باز سازی منزل خود در " جبع " پرداخت ، که آن را خود ساخته بود ، من در مدح و ستایش آن قطعه ای را سرودم (که ترجمه فارسی آن) از این قرار است :

- ❖ ای خانه ، وه به چه مقام نیکی رسیدی ، خداوند تورا شرف
- ❖ و برتری بخشید ، بواسطه آن شخصی که تو را آماده گردانید .
- ❖ اکنون بر همه بشر فخر می فروشی ، به خاطر وجود
- ❖ "زین الدین" که در درون تو اقامت گزیده .
- ❖ چگونه فخر فروشی نکنی ، در حالیکه معدن دانش دردرونت
- ❖ آرام گرفته است .
- ❖ آنان که بر تو وارد می شوند ، آرزو دارند که ای کاش
- ❖ بوریای این منزل بودند ، تا هم صحبت صاحب تو گردند .
- ❖ تا بدان واسطه شگفتی های هر رشته و فنی را ، که اتمام
- ❖ دنیا در درون تو گرد آمده ، بیاموزند .
- ❖ پس مستدام باد شادمانی ، تا هر روز ساکنین تورا با سلام
- ❖ و تحیت مورد خطاب قرار بدهد .

وقتی من این ابیات را برای او می خواندم ، در نهایت شگفتی ه
می گردید ، آنگاه شروع نمود به بازسازی مسجدی که در همسایگی آن منزل
قرار داشت ، و تعمیر آن را در سال " نهصد و چهل و پنج " به پایان رسانید .

❦ آنگاه به قصد زیارت ائمه علیهم السلام به عراق مسافرت کردم ، خروجم در
هفدهم ماه ربیع الاخر سال " نهصد و چهل و شش " و بازگشتم در پانزدهم ماه شعبان
همان سال بود .

❦ من (ابن عودی) می گویم : در این مسافرت من و گروه دیگری از
اهل بلد به همراه ایشان بودیم ، و به خاطر وجود استاد ، این مسافرت ،
یکی از مسافرت های با برکت بود .

اتفاقاً از " حلب " ببعده یک نفر مرد از برادران سلاطین " ازبک "
با ما همراه گردید ، از حج می آمد و به همراه او یک دسته از مردم حضور
داشتند ، از جمله آنها یک نفر مرد شیعه اهل عجم بود ، و یک عجمی نیز
همراه او بود که از شیعه دور و نسبت به تشیع بسیار کینه توز بود ، یسک
شیخ پیرمردی هم به همراه آن جماعت بود ، آن مرد شیعه در نماز به او
اقتدا نمی کرد ، معلوم بود که آن شیخ پیر از استاد ما و مصاحبت او دوری
می کرد . اما آن مرد عجمی به تدریج به ما نزدیکتر می گردید ، تا جایی که
تمام نمازهایش را به امامت استاد ما به جای می آورد ، وقتی کاروان در یک
جا توقف می کرد ، از اسب که پیاده می شد ، بلافاصله پیش استاد می آمد

چگونه اینطور نباشد ، درحالیکه خداوند طبق مصلحتی که به نفع خود شخص مامور بازمی گردد ، به او امر و فرمان می دهد ، و در این فرمان به تمام جزئیات ریز و اسرار و پی آمدهای کوچک و بزرگ قضیه آگاه است ، و او بخشنده مطلق و مهربان مسلم است . و سپاس خدای را در برابر نعمتها و احسان و امتنانش ، سپاس خداوندی را که به یاد دارنده خود را فراموش نمی کند ، فراموش کننده خود را به حال خود وانمی گذارد ، و اطاعتگران راستین خود را مؤاخذه نمی کند ، بلکه به مصالحشان راهنمایی کرده و بسه آرزهای شان می رساند .

آغاز این مسافرت ، بعد از آنکه نشانه هائی از دستور غیبی به انجام آن و نهی از ترک و تاخیر آن را مشاهده کردم ، دوازدهم ماه ذیحجه الحرام سال " نهصد و پنجاه و یک " بود ، در طول راهم بقیه این ماه را در دمشق ماندم ، از دمشق نیز به سوی " حلب " راه افتادم ، و در تاریخ شانزدهم ماه محرم " نهصد و پنجاه و دو " به حلب رسیدم ، و ناهفدهم ماه صفر همان سال در آنجا ماندم . از امور شگفت انگیزی که در این مسافرت برام اتفاق افتاد این بود که ما قصد داشتیم مدت بسیار کوتاهی در حلب بمانیم و هرگز قصد اقامت نداشتیم ، لکن بگونه تعجب آوری ماندگار شدیم ؛ کاروانی می خواست از راه معهود و شناخته شده ای که از حلب به " اذنه " می رود ، راهی دیار روم (ترکیه) گردد ، ما نیز استخاره و با خدا مشورت کردیم که همراه این کاروان به راه افتیم یا نه ، خوب نیامد .

در همین حال برخی از " طلاب علم " از اهالی روم تدارک یک مسافرت از راه غیر معهود و کم شناخته " ملوقات " را می دیدند ، این جاده برای کسانی که بخواهند به قسطنطنیه بروند ، معمولا " مسلوک و مطلوب نیست ، ما استخاره کردیم که با این کاروان برویم ، خوب آمد ، لکن مسافرت اینان به نفع خیر افتاد و این ما را ناراحت ساخت ، دوباره به کتاب خدا تقاء ل کردم که آیا صبر و شکیبائی در پیش گرفته و منتظر آماده شدن این کاروان کردیم یا نه ؟ این آیه شریفه آمد :

واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم

بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد

عيناك عنهم ۳

" در خودت به همراه آن کسانی که در

سحرگاهان و شامگاهان خدای خود را

می خوانند ، و قصدی جز جلب رضای او

ندارند ، صبر و شکیبائی ایجاد کن ، و

چشمانت را از آنان دور مدار "

بدینوسیله خاطر م آرام گرفت ، لکن همان روزها یک کاروان دیگری از راه " اذنه " آماده حرکت بود ، دوستان ما گفتند مناسب است که به همراه این کاروان برویم ، برای همراهی آنان استخاره کردم ، خوب نیامد ، دوباره به کتاب خدا تفاعل کردم که آیا در انتظار کاروان طلاب بمانم یا نه ، هر چند که بسیار تاخیر داشته باشند ، این آیه شریفه آمد :

و من یولهم یومئذ دبره . . . ، فقد باء

بغضب من الله . . . ۴

" در این روز هر کس پشت به آنان بکند

، . . . به خشم خدا نائل آید . "

آنگاه قافله دیگری از راه " اذنه " بیرون می رفت ، استخاره برای همراهی شان کردم بد آمد ، لذا در تنگنا قرار گرفتیم و برای اقامت تغال به قرآن کردم ، این آیه ظاهر گردید :

واتبع ما یوحی من ربک واصبر حتی

یحکم الله و هو خیر الحاکمین ۵

" آنچه از خدا وحی می شود آن را پیروی

کن ، و صبر کن تا خداوند حکم کند ،

او بهترین حاکم است . "

آنگاه قافله دیگری از همان راه بیرون می رفت ، استخاره برای همراهی شان باز خوش نیامد ، اما آن کاروانی که به ما امر می شد که به همراه آن برویم ، در رفتنشان تزلزل زیاد پیش می آمد ، گاه می گفتند می رویم ، اما دروغ در می آمد ، روزی صبحگاه (روز شنبه) همینطوری قرآن را به قصد تفاعل باز کردیم ، این آیه آمد :

. . . و تتلقا هم الملائکه هذا یومکم

الذی کنتم توعدون ۶

" فرشتگان آنان را دیدار می کنند ،

این روزی است که به آن وعده داده

می شدید . "

ما از این جریان بی نهایت شگفت زده شدیم ، و گفتیم اگر کاروان مورد نظر امروز حرکت کند ، در اینصورت این از عجایب امور ، و کامل ترین مزده ها برای خیر و موفقیت می باشد ، لذا یکی از دوستان خود را فرستادیم تا خبر بیاورد ، به او گفته

بودند ، برو به پارانت بگواسباب و وسایل تان را بیاورید ، کاروان امروز حرکت می کند پس خدای یگانه را به این نعمت و منت بزرگ سپاس گفتیم ، نعمتی که از عهده شکرش نمی توان برآمد .

سپس بعد از این ، برای اقامت مان در حلب فوائد و آثار فراوانی ظاهر گردید ، چنانکه برای مسافرتمان از طریق این جاده (طوقات) اسرار و خیرات بی شماری ظاهر گردید . کمترین این آثار و اسرار اینست که ، بعد از این به ما خبر رسید آن کسانی که از جاده " اذنه " رفته بودند ، در آن راه دچار سختی و گرانی شدید گردیده بودند ، بطوری که علیق چهارپایان پیدا نمی شده است ، و گاهی یک علیق را به ده " درهم " عثمانی می خریده اند ، با این حال نیازمند این بودند که علیق چهارروز راه خود را یکجا تهیه و با خود حمل کنند ، چون در راه گیر نمی آمده است ، نه علیق برای حیوان و نه خوراک برای انسان . اگر ما از آن راه مسافرت می کردیم ، ضرر بسیار زیادی بر ما وارد می گردید که به هیچوجه جبران پذیر نبود ، چون اگر تمام آنچه را که به همسراه داشتیم نیز خرج می کردیم ، ما را به مقصود نمی رسانید ، به علت اینکه از نظر جمعیت زیاد بودیم از چهارپایان زیادی هم برخوردار بودیم . اما علیق در آن مسیری که ما رفتیم بسیار ارزان بود ، یک درهم عثمانی و گاهی کمتر از این ، ما در طول راه مرکز نیازمند حمل علیق و آذوقه نشدیم ، چون در طول راه آبادیها قرار داشتند ، و خدای را شکر ، پراز نعمتهای فراوان بودند .



پیش از ظهر روز جمعه دوازدهم ماه صفر به شهر " طوقات " رسیدیم . در آن شهر در " عمارت سلطان با یزید " فرود آمدیم . " طوقات " یک شهر پر نعمت و آباد و پر جمعیت است ، اکثر کالاها و ارزاق حلب و طوقات با هم مبادله می شود ، این شهر دارای آبهای فراوان می باشد ، و کوه ها از هر طرف آن را دربر گرفته اند ، در سمت شمالی آن یک دره وسیع و طولانی قرار دارد ، که یک رودخانه بسیار بزرگ در داخل آن جریان دارد ، این دره آنطوری که می گفتند حدود چهارصد روستا و آبادی را دربر می گیرد ، که ما بسیاری از آنها را در طول راه خود مشاهده نمودیم . ما بعد از آنکه از شهر " طوقات " بیرون آمدیم دو روز در آن دره راه پیمودیم ، و همه روستاهای مورد اشاره را بسیار آباد یافتیم ، که دارای نعمتها و میوه جات فراوان بودند ، برخی از این آبادیها به برخی دیگر چسبیده بودند و بین آنها چندان فاصله ای نبود ، گاهی می شد که انسان می توانست ده الی بیست روستا را در یک دید ببیند .

ما روز یکشنبه نزدیک ظهر از طوقات بیرون آمده ، در روز چهارشنبه به شهر —
 "اماسیه" رسیدیم ، در اماسیه یک ساختمان بزرگ و بسیار محکم و استوار بنام "عمارت
 سلطان بایزید" وجود داشت ، که در یک نقطه بسیار گسترده و زیبا تاءسیس شده است ،
 این ساختمان دارای آشپزخانه و سفره خانه های فراوانی می باشد که هر تئازه واردی
 می تواند از آن استفاده کند ، یک "مدرسه" زیبا و بزرگ نیز در آنجا وجود دارد .
 در آن زمان حاکم و فرماندار اماسیه و مناطق اطراف "سلطان مصطفی" فرزند
 "سلطان سلیمان" بود . بعدها در سال "نهدوشصت" این سلطان مصطفی را پدرش
 هنگامی که می خواست به جنگ ایرانیان برود به قتل رسانید . چون می ترسید در غیاب
 او ادعای پادشاهی کند . در همان سال فرزند دیگرش بنام "امر الزمان" نیز در حلب
 درگذشت ، و گفته شده است که او را هم پدرش به قتل رسانید .



شانزده روز در این شهر ماندیم ، سپس از آنجا به سوی "قسنطنیه = اسلامبول"
 راه افتادیم . از امور شگفت انگیزی که بعد از خروج از "اماسیه" در طول مسیرمان به
 سوی قسنطنیه دیدیم ، دره بسیار زیبا و بزرگی بود که زیباتر و بهتر از آن دیده نشده
 است .

طول این دره "عجیب تقریباً" اندازه یک روز راه پیمائی بود . در طول این دره
 هیچگونه عمارت و آبادی نبود ، لکن سرشار از انواع درختان میوه بدون مالک و صاحب
 و خود رو ، مانند درختان جنگلی بود ، در آنجا انواع گلهای شکفته شده و عطریسات
 بوئیدنی وجود داشت .

از چیزهایی که ما دیدیم درخت گردو ، انار ، فندق ، عناب ، انگور ، سیب ، و
 انواع مختلف هلو و آلوچه ، جنگلی ، گلابی ، سیب جنگلی ، گیلاس را می توانم یاد کنم .
 حتی بعضی از درختان گیلاس را دیدیم که به اندازه درخت گردو بزرگ بود ، بدون
 آنکه کسی آن را کاشته و آبیاری کرده باشد ، در آنجا بریاریس بسیار زیاد بود .

از گلهای عطر آگین و خوشبو انواع گلهای سفید ، سرخ ، زرد ، و یاسمن زرد
 ، بیلسان ، زیرفون ، و سقر را دیدیم ، آن زمان آغاز فصل شکوفائی سقر بود .
 و نیز در آن دره درختان بزرگ و خوب صنوبر ، چنار ، بید ، و بلوط را مشاهده
 نمودیم ، این درختها همه به طور مختلط پدید آمده بودند ، چنانکه انواع زیادی درخت
 میوه مشاهده کردیم که بذرش در آنجا افتاده و سبز شده و به طور خودرو به عمل آمده

بودند ، لکن ما اسامی آنها را نمی دانستیم ، چون تا آن زمان هرگز آنها را در جائی ندیده بودیم . بعد از آن نیز روزهای زیادی راه پیمودیم ، تا به سرزمین دیگری رسیدیم که بیشترین میوه های آن از درختان هلو ، آلوچه ، و سیب تشکیل یافته بود ، و نیز بیشتر آن چیزهایی که در آن درهء عجیب وجود داشت در اینجا همه بود ، ما در این سرزمین پنج روز راه پیمودیم ، اینجا از شگفت انگیزترین و اعجاب انگیزترین سرزمین های خداوند بود که مثل آن را ندیده بودیم ، در آنجا درختان میوهء خودرواز یک جنس گاهی آنچنان منظم در کنار هم پدید آمده و باغی را بوجود آورده بودند ، گو اینکه فرد خاصی با اعمال قصد و سلیقه آنها را در کنار هم غرس کرده و چیده است ، چون درختان دیگر دیدن بین آنها نبود .

در این سرزمین درختان بسیار بلند و تنومندی وجود داشت ، و گاهی بلندی برخی از آنها به دویست و پنج و بیشتر نیز می رسید ، و ضخامت آنها به سی و پنج و یا بیشتر نیز بالغ می گردید ، خلاصه در ضمن این راه پیمائی به شهرها و روستاهای بسیار آباد و زیبایی برخورد کردیم . در تاریخ هفدهم ربیع الاول از سال هفتم یعنی سال " نهصد و پنجاه و دو " ، روز دوشنبه به شهر " قسطنطنیه " رسیدیم ، در آنجا نیز خداوند یک منزل وقفی خوب که از بهترین منازل شهر بود ، و به تمام جاهائی که ما در آنجاها کار داشتیم نزدیک بود ، نصیب ما گردانید . تا هیجده روز بعد از ورودم به آن شهر با کسی از شخصیت ها تماس نگرفتم . آنگاه وضعیت چنین اقتضاء کرد که در خلال این روزها یک کتاب و رسالهء خوبی در ده مبحث و هر مبحث در یکی از فنون عقلی و فقهی و تفسیر ، تالیف کردم ، و آن را به " قاضی عسکر " که عبارت بود از " محمد بن قطب الدین " فرزند " محمد بن محمد بن قاضی زادهء رومی " رساندم ، او مردی دانشمند ، ادیب ، و خردمند بود ، او از نظر اخلاق ، تهذیب ، نفس و ادب از بهترین مردمان بود .

به همین خاطر (به خاطر رساله) ، در نزد این قاضی عسکر دانشمند موقعیست بسیار خوبی برای من حاصل گردید ، او در تعریف و بزرگداشت من بسیار کوشید ، در طول این مدت آشنائی میان من و او مباحثات و مذاکرات علمی زیادی دربارهء برخی از موضوعات و حقایق جریان پیدا کرد .



من (ابن عودی) می گویم : از شیوه ها و آئین رومیان (عثمانی ها و ترکها) یکی این است که هر کس حاجت و طلب مهمی از آنان داشته

باشد ، از قاضی محل خود معرفی نامه داشته باشد که آن را "عرض قاضی می نامند ، و این عادت در میان آنها بسیار مهم و محترم است . بطوری که کمتر اتفاق خلاف می افتد ، قاضی در معرفی نامه و عرض خود آن شخص را مورد معرفی قرار داده و شایستگی اش را نسبت به مطلبی که درخواست می کند مورد ناءبید قرار می دهد .

استاد ما هم (شهید ثانی) قدس سره ، استخاره کرد که از قاضی شهر " صیدا " " عرض قاضی " جهت معرفی خود در قسطنطنیه بگیرد ، در آن زمان قاضی صیدا " قاضی معروف الشامی " بود ، لکن استخاره خوب نیامد ، قبلاً هم میان استاد و آن قاضی مداخله و صحبتی بود (یعنی میان شان بگونه ای نزاع و کدورت بود) .

استاد حیران ماند که چه کند ، آیا اقدام به مسافرت کند یا نه ؟ در حالیکه قاضی صیدا را خبر ندهد و از او " عرض قاضی " درخواست نکند ، بهر حال در نهایت چنین صلاح دید شد که من بروم پیش قاضی صیدا و طوری حرف بزنم که مسافرت استاد را به او بفهمانم ولیکن " عرض - قاضی " درخواست نکنم .

من رفتم پیش او و چنین کردم ، او گفت : برای او (استاد ما) عرض می نویسم ، گفتم او مرا برای این جهت نفرستاده بود .

قاضی گفت : رفتن او (به قسطنطنیه) بدون عرض قاضی امکان ندارد ، چون مطلوب او را بدون عرض قاضی ادا نمی کنند ، به دلیل اینکه این از اخلاق رومیان (ترکهای عثمانی) است که هیچ مطلب مهمی را از هیچ کس ولو امام شان " ابو حنیفه " باشد ، نمی پذیرند ، و اقدام به ادای آن نمی کنند مگر با عرض قاضی ، اگر امام شان ابو حنیفه نیز پیش انسان برود ، می گویند کو " عرض قاضی " ؟ او می گوید : من امام شما هستم و نیازی به عرض قاضی ندارم ، می گویند : ما عرض قاضی می خواهیم و غیر از قانون چیز دیگری نمی شناسیم .

استاد (قدس سره) برای ما نقل کرد ، که وقتی در قسطنطنیه با برخی از فضلاء نشستیم ، آنان از من پرسیدند : آیا عرض قاضی به همراه داری ؟ گفتم : نه . آنها گفتند : بنابراین کارت مشکل است ، و حل آن نیازمند زمان طولانی است . اما وقتی آن رساله ای را که نوشته بودم به آنها ارائه دادم ، و گفتم : این عرض قاضی من است ، پس از ملاحظه آن گفتند : آری شما با وجود این کتاب نیاز به " عرض قاضی " نداری .

🌀 در روز دوازدهم آشنائی مان با قاضی عسکر بود که او دفتر مخصوصی را کسبه عناوین شغلها و وظایف حکومتی و اسامی و مشخصات مدارس در آن ثبت بود، پیش من فرستاد که مسئولیت یکی از آنها را بپذیریم، و تاءکید کرده بود که منطقه مورد انتخاب من در حلب و یا شام باشد، اوضاع و شرایط چنین اقتضاء کرد که من روی ملاحظه برخی از مصالح و ظهور امر خدا جهت انتخاب آن (در مقام استخاره)، "مدرسه نوریسه" در شهر بعلبک را برگزیدم.

آنگاه قاضی عسکر این مسأله را به "سلطان سلیمان" گزارش نمود، او برای من یک حکم برای آن مدرسه نوشت، و ماهیانه نیز برایم همان مبلغ را که واقف آن مدرسه، "شهید سلطان نورالدین" شرط نموده بود، قرار داد.



از فضل و کرم خداوند در این شهر، در این مدت که من آنجا مقیم بودم، همیشه الطاف خفیه و اسرار و حکمت های الهی را که شامل حال من می گردید، ملاحظه می کردم، بگونه ای که زبان من ناتوان از بیان و دستم عاجز از نوشتن، و زبانم قاصر از گزارش کامل آنست. خداوند یگانه را برای این نعمت ها و الطافش سپاس می گویم، و از درگاه او می خواهم که الطاف خود را همچنان شامل حال من بگرداند، چرا که او خدای وهاب و منان است.

از جمله عجایبی که در زمان اقامت در شهر "قسنطنیه" برایم اتفاق افتاد این بود که روزی به قصد زیارت "مشهدی" که در آنجا وجود داشت و بنام "مشهد ابویوبی انصاری صحابی" معروف بود، و "سلطان محمد" در خارج شهر برای آن بارگاهی ساخته بود، از یارانم جدا شدم، و این اتفاق در ماه جمادی الاول صورت گرفت. آنگاه که در مشهد خلوت کردم و یک جزء قرآن را خواندم، در مورد کشف از حال حملی که همسرم قبل از سفر من داشت، به قرآن مجید تفاعل کردم، به محض گشودن قرآن این آیه آمد:

و بشرناه بسلام حلیم ۷-

"او را به یک پسر بچه بردبار بشارت دادیم."

آنگاه در برابر خداوند به سجده افتاده و او را سپاس گفتم، و از او خواستم که حتمیت این مسأله را برای من مسلم گرداند، و یک فرزند پسری که خوش عاقبت باشد برایم داده باشد. لذا تاریخ این تقال و آن آیه را در قطعه کاغذی یاد داشت کردم.

اوضاع به همین منوال گذشت تا اینکه از قسطنطنیه خارج شده و به شهر " اسکدار " که به فاصله نزدیکی از قسطنطنیه قرار دارد ، رسیدم . بین قسطنطنیه و اسکدار را که حدود یک میل بیشتر نیست آب دریا پوشانیده است . نامه هائی از یاران و خویشانم در تاریخ نوزدهم رجب همان سال روز سه شنبه ، در اسکدار دریافت کردم ، که در برخی از آن نامه ها نوشته بودند ، همسرم پسری به دنیا آورده است



من (ابن عودی) می گویم: آن متضمن مژده مولود جدید را من نوشته بودم ، من این مژده را ضمن یک رباعی که ساخته بودم برای او فرستادم ، اصل این نامه را نیز بعد خواهم نوشت . رباعی این بود :

وقد من مولانا الکریم بفضله علیکم بمولود غلام من البشر
فیارب متعنا بطول بقائسه واحیی به قلبا له الوصل قد هجر

یعنی: " پروردگار با فضل خود یک فرزند (پسر بچه ای) به شما عطا فرمود . پس خدایا بانگهداری آن ما را متمتع گردان ، و به واسطه او دلی را که باید وصل به حق باشد ، اما از حق بریده است ، زنده گردان . "

این پسر بچه از همسر بزرگش دختر " شیخ علی میسمی " و دختر خاله خودش بود ، و نام آن " محمد " بود ، که در کوچکی و در زمان غیبت پدرش از وطن ، فوت کرد .



پس سپاس خداوندی را که درخواست مرا اجابت نمود بجا آورده ، و اشرف بشر محمد و آل محمد را در درگاه او وسیله قرار می دهد که این بچه را برای من فرزند می صالح و ناجح و راجح قرار بدهد . سلام انانی و طاعات فرستی

و من از خداوند می خواهم که او را وارث شایسته ای برای من قرار بدهد ، و او را از خیر دنیا و آخرت بهره مند گرداند ، و عمری برای او عطا کند که در آن زندگی در نعمت با دانش مفید و نافع و عمل صالح و اطاعت خدا ، مجموعاً " درهم آمیخته شده باشد ، چرا که خداوند بر هر چیزی تواناست ، و شایسته ترین کس برای اجابت دعای بندگان خود می باشد .

مجموع مدت اقامت من در شهر قسطنطنیه سه ماه و نیم بود .



من (ابن عودی) می گویم: استاد ما در اینجا و در مقام شرح وقایع مسافرت قسطنطنیه نامی از " سید عبدالرحیم عباسی " نبوده ، در حالیکه بسیاری اوقات از دانش و فضل نام او برای ما سخن می گفت . این سید مؤلفات و مصنفاتی دارد که از جمله آنها شرح " شواهد التلخیص "

می باشد که نام آن را " کتاب معاهد التنصیص فی شرح ابیات التلخیص " گذارده است . استاد ما جمله ای از آن را به خط نویسنده برای ما نقل کرد . روش او اینست که هر وقت به یک بیت می رسد تمام زندگینامه صاحب آن و همه اشعارش را نقل می کند ، روش اطناب در پیش گرفتگی است . این سید اشعار بسیار وزین و زیبایی دارد که برخی از آنها به خط استاد ما در ضمن بعضی مجموعه ها وجود دارد .

🌀 در تاریخ یازدهم ماه رجب همان سال ، روز شنبه از قسطنطنیه بیرون آمدم ، و پس از گذشتن از دریا به شهر " اسکدار " رسیدم . اسکدار که در روبروی قسطنطنیه در کناره دریا قرار دارد ، شهری است بسیار استوار ، زیبا و خوش آب و هوا ، در این شهر درکنار هر خانه مسکونی یک باغ نیز وجود دارد که به آن پیوسته است ، این باغها پسر از میوه های خوب و عطر آگین هستند .

میان شهر " اسکدار " و قسطنطنیه فقط دریا حایل است ، من وقتی به اسکدار رسیدم چندین روز در آنجا به انتظار دوستم " شیخ حسین بن عبدالصمد " ماندگار شدم ، چون او احتیاج پیدا کرد که آن شب را در قسطنطنیه بماند .



از جمله امور غریبه ای که در اسکدار برایم رخ داد ، این بود که با یک " مرد هندی " که دارای فضل و معرفت در فنون مختلف از جمله علم نجوم و رمل بود ، آشنا شدم ، در میان من و او سخنانی رد و بدل شد .

من به او گفتم : " قاضی عسکر " به من اشاره کرد که روز " دوشنبه " مسافرت کنم ، لکن من با او مخالفت کرده و امروز را برای مسافرت ترجیح دادم که روز " شنبه " است ، تا اینکه به روز دوشنبه نماند . چون دوشنبه مصادف با سیزدهم ماه است که نحس می باشد ، در حالیکه قاضی عسکر یاد شده به من گفت از نظر احکام دانش نجوم روز دوشنبه بهترین و سعیدترین روزها برای مسافرت است ، و شدت درجه خوبی آن ، نحوست سیزدهم ماه را جبران می کند ، و بر آن غلبه پیدا می کند ، نظر شما چیست ؟ " مرد هندی " گفت : قاضی راست گفته است ، اما روز شنبه که تو در آن روز بیرون آمده ای آن نیز خوب است ، و لکن مقتضای آن اینست که تو در این شهر روزهای زیادی را اجباراً خواهی ماند .

اتفاقاً " قضیه همانگونه شد که او پیش بینی کرده بود ، چون ما منتظر رفیق مان

" شیخ حسن " بودیم ، لکن بعد از خروج از قسطنطنیه در صدد تحقیق دربارهٔ مدرسه ای برآمده بود که قاضی عسکر در " بغداد " بنام او نوشته بود ، و دیده بود که اوقاف آن مدرسه بسیار کم است ، لذا در صدد تعویض آن مدرسه به یک مدرسهٔ دیگر برآمده بود ، و برای انجام همین کار مجبور شده بود یازده روز در آنجا بماند ، بدینوسیله راستگو بودن آن مرد هندی در این مسأله به ثبوت رسید . آنگاه من یک " شکل رمل " ترسیم کرده و از او خواستم که دربارهٔ آن شکل سخن بگوید . یک ساعت در روی آن اندیشید ، آنگاه مطالب عجیبی را بیان داشت که من همهٔ آنها را موافق واقع یافتم . ۸

آنچه از " خانه آینده " استخراج کرد ، در نهایت نیکی و توفیق بود ، و اما آنچه از " خانه سفر " درآورد این بود که این مسافرت بسیار خوب و پیر ثمر بوده ، و بازگشت به وطن نیز همراه با سعادت خواهد بود ، لکن این مسافرت بیش از حد معمول به طول می انجامد .

در حقیقت ، واقع امر همانطور شد که او گفت ، چون من قصد داشتم به هنگام بازگشت برای زیارت و بوسیدن " عتبات شریفه " ، به عراق بروم ، و پس از آن به وطن خود بازگردم ، و ضرورت این مسافرت زیارتی را با الهام از خدا دریافته بودم .

خروج ما از شهر " اسکدار " به قصد " عراق " روز شنبه دو شب از ماه شعبان گذشته بود که صورت گرفت ، اتفاقاً " راه کاروان ما همان راهی بود که از " سیواس " به سوی " اصطنبول " = اسلامبول " رفته بودیم . روز دوشنبه ، پنج روز از شعبان مانده به شهر " سیواس " رسیدیم .

از سیواس روز یکشنبه ، دوم ماه رمضان به سوی عراق راه افتادیم ، و اینجاست نخستین نقطه ای بود که از جادهٔ قبلی جدا شدیم ، در حالیکه برف می بارید ما راه افتادیم ، در طول راه دو شب نیز در برف بی‌توته کردیم . و شب بسیار سردی بود .

از امور شگفت انگیزی که در آن شب برایم رخ داد ، این بود که اندک زمانی خوابم گرفت ، در خواب دیدم گویا که من در حضور و مجلس شیخ بزرگوارمان " محمد بن یعقوب کلینی " رحمه الله هستم ، کلینی با وقار و خوش سیما و زیبا چهره بود ، بگونه ای که عظمت و نشانه های دانشمندی بر قیافه اش نقش بسته بود ، نیمی از ریش انبوهش سفید بود ، گروهی از یارانم از جمله رفیق صدیقم " شیخ حسین بن عبدالصمد " را با خود می دیدم ، از شیخ ابوجعفر کلینی خواهش کردیم که نسخهٔ اصل کتابش " کافی " را در اختیار ما قرار بدهد تا از روی آن نسخه برداری کنیم ، کلینی وارد خانه شد و جزء اول کافی را که در اندازهٔ نصف کاغذ شامی (ورق شامی) بود ، برایمان آورد . وقتی آن را گشودیم دیدیم که بصورت اعراب گذاری شده با خطی زیبا و بصورتی صحیح نگاشته شده است ، غلام و رموز آن با آب طلا نگارش یافته بود ، ما از وجود نسخهٔ اصلی از

کافی با این وصف متعجب شده بودیم ، از بس که نسخه های بد و ناجور دیده بودیم ، از دیدن آن بسیار شادمان گشتیم . بنابراین بقیه آن را نیز درخواست نمودیم ، شیخ کلینی از کوتاهی مردم نسبت به استنساخ اصولی و درست کافی اظهار ناراحتی کرده و گفت : فعلا " به این جزء مشغول باشید ، تا بقیه را برایتان پیدا کنم ، آنگاه دوباره داخل خانه رفت تا بقیه اش را پیدا کند و بیاورد ، اندکی بعد بیرون آمد در حالیکه در دستش یک جزء دیگر کافی با خطی به جزء آن خط نخستین بود و آن را به اندازه کاغذ شامی کامل تهیه کرده بودند ، قطر و قطعش ضخیم و خش بد بود ، آن را به من داده و شروع کرد به شکایت از مردم که ، کتاب او را با وضعی بد می نویسند .

در این مجلسی که در عالم خواب می دیدم ، برادر صالح مان " شیخ زین الدین فقاعنی " که خدا از وجود او ما را بهره مند گرداند ، نیز حضور داشت . " فقاعنی " گفت : در نزد من جزء دیگری از نسخه اصل وجود دارد ، عینا " با همان اوصاف نسخه اصل و خوب قبلی که یاد شد ، ما بسیار شاد شدیم ، سپس او منزل را واری کرده و جزء دیگری بیرون آورد که همه چهار جزء تکمیل گردید ، ما خوشحال شده و نسخه های اصل کافی را به همراه خود برداشته و به سوی مضع بزرگوار آن رفتیم که در همان مکان اولی خود نشسته بود .

سپس دوباره سخن نسخه اصل کافی را به میان آورده و مساءله کوتاهی مردم را در این زمینه مطرح کردیم . آنگاه به او گفتم . سرور من . در شهر دمشق مردی از اصحاب ما (اهل تشیع) بنام " زین العابدین غرابیلی " هست که این کتاب شما را در نهایت زیبایی ، در کاغذ خوب رونویس کرده است ، و نسخه او مایه فخر و مباهات ما درمیان دوست و دشمن است ، نسخه او در دو مجله است که هر یک از آنها به اندازه کتاب " شرایع " می باشد .

در اینجا دیدم چهره مضع (کلینی) درخشید و نشانه های شادی در آن بروز کرد ، و دستهایش را باز کرده به او دعا کرد ، من اکنون عین الفاظ دعای او را بیساز نمی آورم آنگاه از خواب بیدار شدم .

چهار روز بعد از آن به شهر " ملطیه " رسیدیم ، که شهری پرمیوه می باشد و در نزدیک سرچشمه اصلی رود " فرات " قرار دارد . بعد از آن نیز به شهر لطیف و زیبایی بنام " ازغین " رسیدیم که در نزدیک سرچشمه های اصلی " دجله " قرار گرفته است . در تاریخ چهارم شوال روز چهارشنبه به مشهد مقدس و با شرف " عسکریین " در شهر " سامراء " رسیده ، و شب و روز پنجشنبه و روز جمعه را در آنجا ماندیم .

آنگاه عازم بغداد شده و در روز یکشنبه هشتم ماه به " مشهد مقدس کاظمی رسیده و تا روز جمعه در آنجا ماندگار شدیم ، آنگاه در آن روز به زیارت ولی خداوند متعال " سلمان فارسی " و " خذیفة بن یمان " رضی الله عنهما روانه شدیم . از آنجا نیز به سوی " مشهد حضرت حسین " علیه السلام عازم گشته و در نیمه ماه شوال روز یکشنبه بدانجا رسیده و تا روز جمعه ماندیم ، از آنجا نیز به سوی " حله " رفته و تا جمعه بعدی در حله ماندیم .

از حله به زیارت " قاسم " رفته و سپس روانه " کوفه " و " مشهد مقدس غروی " - نجف اشرف - گردیدیم ، روز چهارشنبه سوم ماه ذی القعدة الحرام به " مشهد غروی " رسیدیم ، بقیه آن ماه را نیز در آنجا گذراندیم .

در این مسافرت ، از فضل و کرم خدا ، مهربانی و توجه او توفیقات الهی و فیوضات و خیرات پروردگار و تاء ییدات آن ذات مقدس ، شامل حال ما گردید ، و از نعمت ها و رحمت های خداوندی بسی چیزها به ما رسید که اینجا محل بیان آنها نیست . از درگاه او خواهش می کنم که ما را در پناه کفایت خود گرفته و یاری مان فرماید ، چنانکه در گذشته چنین بوده است ، خداوند ما را از انجام اعمالی که خلاف رضایت اوست مصون و در امان نگهدارد .

در این مشاهده مقدس برای شماری از صالحین ، کرامات و آیات آشکار ، و رویای های نیکو پیش آمد ، و اسرار خفیه ای روشن گردید که باعث بلوغ آرزوها و کمال خوشبختی گردید . خداوند را بر این نعمت هایش سپاس و ستایش باد .

من (ابن عودی) می گویم : استاد ما بعد از بازگشت از این سفر زیارتی در ماه صفر سال " نهصد و پنجاه و شش " ، برخی از کرامات واقع شده را برایم بازگو کرد ، از جمله فرمود :

آنگاه که او با اجتهاد آزاد و دلایل روش و منطقی خود درباره " قبله " عراق " نظر داده ، و محراب " جامع کوفه " را که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نماز خوانده بود معتبر شمرد و محراب حضرت مقدس او (حرم آن حضرت) را که برخلاف محراب جامع کوفه بود نامعتبر شمرد ، و بر آن اقامه بوهان کرد ، و خود نیز در آنجا با انحراف به سمت مغرب نماز خواند ، طلاب علم و فضلا نیز از او تبعیت کرده و تسلیم اجتهادش گردیدند .

اما در این میان یک شخص ایرانی بنام " شیخ موسی " تسلیم نظر او نشد و دیدار او را به خاطر همین مسأله قطع کرد و بشدت نظر استاد را در این موضوع رد کرده و به مقابله با آن برخاست . چون می گفت در طول زمان چهره و شخصیت های مختلف آمده و در اینجا نماز خوانده اند و

کسی نادرستی قبله اینجا را یادآور نشده است ، به ویژه مرحوم " شیخ علی " (بن عبدالعالی کرکی) و امثال او از فضلاء و بزرگان ، این مسأله باعث گردید که " شیخ موسی " از استاد (قدس سره) دوری گزیند و به او معترض باشد .

در آن مدت که شیخ موسی با استاد قطع رابطه کرده بود ، رسول خدا (ص) را در عالم خواب می بیند که وارد حرم شریف گردید و به همان سمتی که استاد نماز می خواند ، نماز جماعت خواهند ، برخی از حاضرین در قبله او را پیروی کرده و برخی دیگر تخلف نمودند .

آن حضرت بعد از فارغ شدن از نماز خطاب به جمعیت گفت : هر کس در اینجا نماز بخواند ، و همانگونه که من متمایل به غرب ایستادم ، بایستد ، نمازش باطل است .

وقتی " شیخ موسی " از خواب بیدار شد ، با شتاب دست به کار شده و خود را به حضور استاد (شهید ثانی) رسانیده و شروع کرد به بوسیدن دستهای آن بزرگوار ، استاد از این پیش آمد تعجب کرده ، و سبب این جریان را پرسید . شیخ موسی نیز در جواب استاد ، داستان خواب خود را بیان کرد .

از امور شگفت آوری که در آنجا (نجف) برایم اتفاق افتاد ، این بود که شب جمعه ای بر سر ضریح مقدس (علی " ع ") نشسته بودم و قرآن می خواندم ، به نظر رسید که به قرآن مجید تقال نموده و نسبت به آینده خودم و اینکه بعد از معاودت به وطن با دشمنان حسود خودم و غیر آنان داستان ما چگونه خواهد بود ، جوایب خبر شدم ، وقتی قرآن را گشودم در اول صفحه سمت راست آن آیه شریفه ظاهر شد :

ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما
و جعلنی من المرسلین

(سخن موسی است خطاب به فرعونیان بعد از بازگشت از مدین) از شما گریختم به خاطر ترسی که از شما داشتم ، پس آنگاه پروردگار به من فرمانی عطا کرد ، و مرا از پیامبران قرار داد .

آنگاه به سجده افتاهو خداوند را برای این نعمت و تفضل بزرگ و مؤده پیروزی سپاسگزاری کردم .

خروج ما از " مشاهد مقدسه " پس از آن بود که توانسته بودیم " دعای عرفه " در " مشهد حائری " - کربلا و سر مزار امام حسین (ع) - ، و " غدیر " را در " مشهد غروی " - نجف اشرف - ، و " مباحله " را در " مشهد کاظمی " ، بخوانیم ، لکن توفیق نیافتیم که " زیارت عاشورا " را در موقع خودش در آنجا درک کنیم ، چون موانع سختی پیش آمد که بناچار مشاهد مقدس را به سوی وطن (جبل عامل و جبع) ترک گفتیم ، یعنی در تاریخ هفدهم ماه دیحجة الحرام از سال یاد شده " نهصد و پنجاه و دو " بهرحال خداوند را شکر و سپاس می گوئیم .

در تاریخ نیمه ماه صفر سال " نهصد و پنجاه و سه " به شهر خود رسیدیم که مطابق آن از حروف ابجد به حساب حمل ، عبارت " خیر معجل " می باشد ، که از نظر معنا نیز این عبارت مطابق با واقع است . خداوند خاتمه سفر ما را به خوبی به پایان رسانید ، چنانکه آغاز آن نیز همینگونه بود .

پس از آن به " بعلبک " آمده و در آنجا اقامت گزیدیم ، در این شهر مدتی در فقه " مذاهب خمس " و فنون و معارف دیگر تدریس می کردم . با مردمان این شهر ، با همه اختلافی که در عقاید و آراء داشتند بخوبی مصاحبت و گذران می کردیم ، و معاشرت نیکی با آنان داشتیم ، آن روزها ، روزهای ، مبارک و پراز نشاطی بود ، بگونه ای کسه همانند آن اصحاب ما در روزگاران گذشته ندیده اند .

من (ابن عودی) می گویم : در آن ایام من نیز در خدمت استاد



بودم ، و هرگز آن ایام را فراموش نمی کنم که استادمان در بزرگترین مقام مرجعیت مردم قرار داشت ، و پناهگاه خاص و عام ، و مجتهد و مفتی هر یک از فرقه ها و مذاهب اسلامی بود ، در مورد هر فرقه ای مطابق مذهبش فتوا می داد و کتابهایشان را تدریس می کرد ، و علاوه بر آنچه که گفتیم در مسجد اعظم " آن شهر - بعلبک - نیز تدریس داشت .

اهل شهر از صمیم دل پیرو او گشته بودند ، حسن ظن ، محبت ، و خوشبختی پرتوافکنده بود . در آن دیار بازار دانش رونق پیدا کرده ، و آن شهر تبدیل به مرجع فضلا که از دورترین نقاط او می آمدند ، گردیده بود . شیوه بزرگان و اصحاب ما بسطور روز افزون رشد می یافت ، آن روزها برای همگان بمثابه عید بود ، من در بازگویی زیباییها و صفای آن روزها ، و وفاداری مردانش این قطعه را سرودهام :

ابعلبک تروم فرقه صبه	کانت لبالی و صلهم ایامنا
سادوا الا نام بفضلهم و بوجودهم	فلذا لك صارو اللوری اعلامنا
حازو السیاده و المکارم و التقی	فتجنبوا ما یوجب الا تاملنا

یعنی: آیا آرزوی آن جماعت هم پیوند در بعلبک را داری، که شیهای وصل آنان، همچون روزها آکنده از نور بود؟ آنان به سبب فضیلت و کرمشان به سروری مردم رسیدند، و برای همین بود که شمع راهنمای دیگران گشتند. آنها بزرگی، نیک سرشتی، و تقوا را به فراچنگ آوردند، و به سبب آن بود که از گناهان و موجبات آن دوری جستند.



آنگاه از بعلبک به قصد کناره گیری از امور، و امتثال امر پروردگار به شهر خودم (جبع) بازگشتم و تا سال "نهدو پنجاه و پنج" نیز در آنجا ماندگار شده و به امر ر تدریس و تصنیف پرداختم

آخرین چیزی که از این زندگینامه خود نوشت، به خط شریف او (شهید ثانی) بدست آوردم همین مقدار بود که نوشته شد. بعد از این دوران است که عصر امنیت و صلح از بین رفته، دوران حوادث ناگوار پیش آمد و به استاد ما رسید آنچه را که می باید برسد (یعنی امنیت او را سلب و همچون انبیاء و اولیاء الهی به قتل رسانده و شهیدش کردند) در نگارش بقیه زندگینامه او از اطلاعات شخصی خود، و گزارشهای دیگر شاگردان مورد اعتماد و ثقة استاد شهید ثانی (قدس سره) استفاده خواهیم کرد. انشاء الله ...



(۱) "میس" از روستاهای جبل عامل است، ر. ک: سید محمد — د
 گلانترا، مقدمه "شرح اللمعه الدمشقیه" ج ۱ ص ۱۵۴
 (۲) در کیفیت قرائت قرآن روایات مختلفی از اهل فن قرائت از
 رسول خدا (ص) وجود دارد که مشهورترین آنها هفت نوع و بنا به قولی
 ده نوع است. اولی را "قراآت سبعه" و روایتش را نیز "قراء سبعه":
 قاریان هفتگانه" و دومی را "قراآت عشره" و روایانش را نیز "قراء
 عشره: قاریان دهگانه" می‌نامند. افراد نامبرده شده در متن از جمله
 این قراء و روایان قرائت هستند. (مترجم)

(۳) سورهٔ کهف، آیه ۲۸

(۴) سورهٔ انفال، آیه ۸

(۵) سورهٔ یونس، آیه ۱۰۹

(۶) سورهٔ انبیاء، آیه ۱۰۳

(۷) سورهٔ صافات، آیه ۱۰۷

(۸) منظور از "خانه" خطوط و خانه های ترسیم شده در شکل ر — ل
 می‌باشد (مترجم)

(۹) منظور شهید از فقه مذاهب خمس (پنجگانه) عبارتست از:
 ۱ — مذهب جعفری (امامیه اثنا عشری) ۲ — مذهب حنفی ۳ — مذهب
 شافعی ۴ — مذهب حنبلی ۵ — مذهب مالکی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال ملی علوم انسانی